ماهیت و حدود فرمانروایی سیاسی

فلسفه سیاسی
جین همپتن
ترجمه خشایار دیهیمی
نشر نو

شرق: «فلسفه سیاسی» کتابی است از جین همپتن که سال‌ها پیش با ترجمه خشایار دیهیمی به فارسی منتشر شده بود و اخیرا چاپ تازه‌ای از آن در نشر نو منتشر شده است. جین همپتن یکی از فیلسوفان سیاسی برجسته معاصر بود که در سال ۱۹۹۶ به‌طور ناگهانی در ۴۱ سالگی درگذشت. او استاد فلسفه دانشگاه آریزونا بود و از او به جز این کتاب، کتاب‌های ارزشمند دیگری در زمینه فلسفه سیاسی به‌خصوص درباره مسئله قرارداد اجتماعی و رضایت باقی مانده است که می‌توان به کتاب «هابز و قرارداد اجتماعی» و نیز مقالاتی درباره تاریخ اندیشه‌های سیاسی، اخلاق، فلسفه اخلاق، نظریه انتخاب عقلانی و نظریات فمینیستی اشاره کرد. همپتن در این کتاب چند پرسش اساسی مطرح کرده: یک جامعه چگونه باید باشد تا بتوان آن را جامعه سیاسی نامید؟ جوامع سیاسی چگونه سر برمی‌آورند؟ چرا باید این جوامع را از نظر اخلاقی مشروع دانست؟ ملاک و معیار ما برای تمیز جامعه سیاسی خوب از جامعه سیاسی بد چیست؟ مردم در این جوامع چگونه به هم پیوند می‌یابند؟ اینها سؤال‌هایی هستند که نویسنده می‌گوید مشغله فیلسوفان سیاسی را شکل می‌دهند و به اعتقاد او پاسخ این سؤال‌ها را نمی‌توان صرفا با بررسی کارکردهای روزبه‌روز جوامع موجود فراهم آورد. او می‌گوید فیلسوفان سیاسی باید از سطح توصیف صرف فراتر بروند و درگیر تحلیل مفهومی و نظریه‌پردازی اخلاقی شوند تا بتوانند پاسخ‌های ممکن را صورت‌بندی کنند. تا امروز اکثر (اما نه همه) پاسخ‌های پیشنهادی همچنان محل بحث و جدل هستند. به این ترتیب می‌توان گفت که فلسفه سیاسی درباره جوامع سیاسی است و حول این سه نقطه کانونی شکل می‌گیرد که جوامع سیاسی چه هستند، کدام صورت‌هایشان توجیه‌پذیرند و باید چه باشند. هدف این کتاب آن‌طورکه نویسنده در مقدمه‌اش نوشته، آشناکردن دانشجویان فلسفه سیاسی هم با خود سؤال‌ها و هم با پاسخ‌های گوناگون است که فیلسوفان از دوران یونان باستان تاکنون به این سؤال‌ها داده‌اند. هدف این است که کتاب نقشه قلمرو فلسفی در این ناحیه و راهنمایی برای فهم اندیشه‌ها و نوشته‌های فیلسوفان سیاسی بزرگی باشد که آثارشان پستی و بلندی‌های مفهومی این نقشه را به وجود آورده است. او می‌گوید که این کار به کمک تعقیب دو مسئله جامع انجام می‌گیرد: نخست، ماهیت فرمانروایی سیاسی که موضوع بخش اول کتاب است و در فصل‌های یک تا سه به آن پرداخته شده؛ و دوم، دامنه یا محدوده فرمانروایی سیاسی زمانی که به درستی به کار گرفته می‌شود که موضوع بخش دوم کتاب است و در فصل‌های چهار تا شش پی‌جویی می‌شود. همپتن این توضیح را هم داده که چون دامنه ارزیابی کتاب گسترده است، ضرورتا باید از پرداختن به جزئیات بسیاری از اندیشه‌ها و آثار فلسفی که طرح شده دوری می‌کرده است. او می‌گوید نوشتن چنین کتابی با دو مشکل مربوط به هم روبه‌رو بوده است: «نخست مشخص‌کردن اینکه چه چیزی را باید در آن گنجاند و دوم مشخص‌کردن اینکه موضوعات انتخابی را چگونه باید سازمان داد. ما نویسندگان این‌گونه کتاب‌های کلی مانند نقاش‌هایی هستیم که از ما خواسته شده باشد منظره‌ای فوق‌العاده وسیع و پیچیده را نقاشی کنیم. محدودیت جا و زمان اقتضا می‌کند که فقط برخی از قسمت‌های منظره را ترسیم یا با جزئیات ترسیم کنیم و این بدان معناست که عده‌ای در شگفت خواهند شد که چرا قسمت‌های دلخواه آنها از این منظره ترسیم نشده یا فقط طرحی از آن به دست داده شده است، و چرا قسمت‌های دیگر با چنین جزئیاتی ترسیم شده‌اند». همپتن با ارائه این توضیحات به طرح این نکته می‌رسد که در این کتاب دست به انتخاب زده و کوشیده عناصری از سنت فلسفی سیاسی را برگزیند که در عمل ثابت شده اهمیت پایداری دارند. او سراغ طرح مسائلی در فلسفه سیاسی معاصر رفته که به احتمال زیاد برای نسل بعدی فیلسوفان در نظریه‌پردازی‌شان اهمیت خواهند داشت. با این حال او خود به محدودیت دیگری در نوشتن کتاب‌هایی این‌چنینی اشاره کرده و نوشته: «در کتابی از این دست، هرقدر هم که نویسنده تلاش کند، باز مسائل جالبی در نظریات سیاسی برجای خواهند ماند که به قدر کافی مورد کندوکاو قرار نگرفته‌اند، برای همین کوشیده‌ام کتاب را طوری طراحی کنم که پی‌نوشت‌ها و اشارات معترضه‌ای درباره چنین مسائلی داشته باشد و مراجعی را برای پژوهش و کندوکاو بیشتر در این مسائل به خواننده معرفی کند. همچنین کوشیده‌ام کتاب را طوری طراحی کنم که بتوان همراه با آن متون دست اولی را که مورد بحث قرار داده‌ام به نحو سودمندی مورد مطالعه قرار داد، هرچند استفاده از این متون برای فهم آنچه من نوشته‌ام ضروری نیست». محور کانونی کتاب همپتن مسائلی است که به تجربه‌های سیاسی در آمریکای شمالی ارتباط دارند با این حال او سعی کرده تا آنجا که ممکن است به مسائل بین‌المللی هم توجه کند به‌خصوص در فصل ششم که به مسئله شهروندی، سیاست مهاجرت، ناسیونالیسم و انفصال توجه کرده است.

پادگان بزرگ زندگی مدرن

پیام حیدرقزوینی: روبرت والزر از نویسندگان ستایش‌شده ادبیات مدرن اروپاست که البته به چند دلیل شهرتی کمتر از دیگر نویسندگان مهم هم‌دوره‌اش داشته است. والزر از پیشگامان ادبیات مدرن اروپا و از مهم‌ترین نویسندگان مدرن آلمانی‌زبان قرن بیستم است که در ایران هم به لطف ترجمه‌هایی که در سال‌های اخیر از آثار او منتشر شده نویسنده‌ای شناخته‌شده محسوب می‌شود.

والزر نویسنده‌ای تأثیرگذار بود که مورد توجه تعدادی از مهم‌ترین نویسندگان قرن بیستمی به‌خصوص فرانتس کافکا بود. سوزان سونتاگ، والزر را حلقه گمشده میان کلایست و کافکا می‌دانست و ماکس برود معتقد بود کافکا بدون روبرت والزر قابل تصور نیست. هرمان هسه، اشتفان سوایگ، توخولسکی و والتر بنیامین همگی به ستایش آثار والزر پرداخته بودند و هریک بیش‌وکم تحت تأثیرش بودند.

«بچه‌های تانر» از رمان‌های شناخته‌شده والزر است که به‌تازگی با ترجمه علی عبداللهی در نشر نو منتشر شده است. این رمان اولین و درعین‌حال تنها اثر بلند و نیز نخستین رمان از سه‌گانه مشهور والزر است: «بچه‌های تانر» «دستیار» و «یاکوب فون گونتن» که هر سه از زبان اصلی به فارسی برگردانده شده‌اند.

علی عبداللهی در مقدمه‌اش، والزر را از نویسندگان کلاسیک-مدرن زبان آلمانی و از پایه‌گذاران ادبیات منثور آلمانی‌زبان سوئیس دانسته است. والزر جزء نسل دوم نویسندگانی است که به فاصله اندکی پس از نسل اول، پس از کسانی چون گوتهلد و گوتفرید کلر ظهور کردند و با خود جریانی مهم در ادبیات آلمانی‌زبان سوئیس پدید آوردند: «ماکس فریش، فریدریش دورنمات، و نویسندگان امروزی‌تری نظیر پتر بیکسل، فرانتس هولر، پتر اشتام، مارتین زوتر، ایلما راکوزا و... وامدار همین نویسندگان نسل‌های قبلی هستند که خود به‌واسطه هم‌زمانی با کشور آلمان و اتریش، بسیار ملهم از ادبیات این سرزمین نیز هستند، ولی رفته‌رفته توانسته‌اند صدای خاص و هویت سوئیسی خود را به وجود بیاورند».

والزر نویسنده‌ای است که آثارش را بدون هیچ‌گونه برگشتی برای تصحیح و ویرایش می‌نوشت. در مصاحبه‌ای مشهور گفته بود که «بچه‌های تانر» را اوایل سال ۱۹۰۶ در «سه چهار هفته» پشت هم و بدون ویراست و حک و اصلاح نوشته است. «بچه‌های تانر» روایتی است از زندگی سیمون تانر و ارتباط و مناسبات او با برادران و خواهرش به نام‌های کلاوس، کاسپار و هدویگ. سیمون شخصیتی قابل توجه با افکار و زندگی‌ای مختص به خود است. پیکره اصلی رمان به روابط او با برادران و خواهرش مربوط است اما جز این، خاطراتی نیز از برادر دیوانه‌اش با نام امیل، مادر روان‌گسیخته‌ای که مرده و پدرش نیز در رمان طرح می‌شود. در روایت رمان، صاحبان کار، صاحب‌خانه‌ها، زنان و دوستان سیمون هم حضور دارند. رابطه سیمون با بسیاری از اینها رابطه‌ای غریب همراه با تعلیق و انتظار است. او هیچ‌گاه تمام‌عیار به رابطه‌ای احساسی وارد نمی‌شود اگرچه عشق را می‌شناسد اما هیچ‌وقت به‌طورکامل رابطه‌ای عاشقانه را آغاز نمی‌کند: «ازاین‌رو رمان در حد فاصل میان نزدیکی و دوری، همجواری و فاصله در نوسان است و همه‌جا در آن با تابوی روابط تنانی مواجهیم، مگر زمانی که سیمون در رؤیای خود از پاریس، اروس را هم می‌ستاید، جز آن، در عالم واقع، هیچ رابطه تنگاتنگ و هیچ عشقی درنمی‌گیرد. واریاسیون‌های منطق روابط زنان، نگاه دومی استعلایی برآمده از خویشاوندی بیولوژیکی خواهر و برادر را هم پیش می‌کشد: رابطه خواهر برادری بر ترجمان و هم‌پوشانی یک نسل تاکید می‌گذارد. در محیطی که پیرامون سیمون شکل می‌گیرد، جمعی از مردان به هم مرتبط و در بده‌بستان هستند، اینها طیف گسترده‌ای را شکل می‌دهند که حوزه‌اش جایی است بین زندگی هنری و شهروندی و همچنین طیفی میان فردانیت و تجرد ناشکننده و صلب و فرصت‌طلبی و هم‌رنگ جماعت شدن مطلق و خوشبختی سطحی و شوربختی محتوم و در کل کامیابی و ناکامی». یکی از برادران سیمون، امیل به‌همراه خیل دیگر ناکامان، یک سر این طیف هستند و سر دیگر طیف برادر دیگر او کلاوس است که آدمی موفق و مسئولیت‌پذیر و شاغل و منظم و... است.

در این بین، سیمون آدم یک‌لاقبایی است که مدام باید همه‌چیز را از نو شروع کند و هر بار پس از مدتی کوتاه به نقطه صفر بازمی‌گردد. رمان با صحنه‌ای آغاز می‌شود که سیمون وارد یک کتابفروشی می‌شود و به‌گونه‌ای که مختص به خود اوست از مدیر کتابفروشی تقاضای شغل می‌کند. او می‌گوید عاشق کتابفروشی است و مدیر آنجا را مجاب می‌کند که او را استخدام کند. مدیر می‌پذیرد به شرط آنکه او چند روزی به صورت آزمایشی در آنجا کار کند. پس از مدتی سیمون ناگهانی و یکباره زیر همه‌چیز می‌زند و آنجا را ترک می‌کند. سیمون در هیچ‌جایی قرار نمی‌یابد و مدام میان شغل‌های مختلف در گردش است. به نوعی می‌توان گفت او از کار اجباری و آنچه مارکس با عنوان ازخودبیگانگی صورت‌بندی می‌کند گریزان است. او یک بار می‌گوید که خیال دارد تا وقتی توش و توان دارد با زندگی مبارزه کند و البته مبارزه او مبارزه‌ای است مختص به خود او: «می‌خواهم نه طعم آزادی را بچشم و نه مزه استراحت و تن‌آسانی را، از آزادی هم بیزارم، اگر همین‌طوری جایی افتاده ببینمش، دورش می‌اندازم، مثل سگی که استخوانی را دور می‌اندازد». او در جایی دیگر زندگی مدرن را پادگانی بزرگ می‌داند و خود را هم سخره‌گر می‌نامد. او یک بار خودش را این‌گونه معرفی می‌کند: «من امید چندانی ندارم. البته اگر بخواهم فارغ از خلاف‌گویی حرف بزنم، نباید این را بگویم. من سرشار از امیدم. هرگز، هرگز امید ترکم نمی‌کند. پدرم یک آدم فقیر ولی سرزنده و خوش‌باش است که حتی از دور هم به ذهنش خطور نمی‌کند که روزهای بدحالی خودش را با روزهای درخشان گذشته مقایسه کند. او مثل یک جوان بیست‌وپنج ساله زندگی می‌کند و به‌هیچ‌وجه به وضعیتش فکر نمی‌کند. من از این رفتارش شگفت‌زده‌ام، تحسینش می‌کنم و سعی دارم پا جای پای او بگذارم. وقتی او در این سن پیری و سفیدمویی باز هم می‌تواند سرخوش و کیفور باشد، پس حتما وظیفه پسر جوانش، سی یا حتی صد برابر اوست، اینکه سرش را بالا بگیرد و آدم‌ها را با چشم یک آذرخش نگاه کند. ولی مادرم به من و در سطح وسیع‌ترش به برادرانم دلنگرانی و فکرکردن به دنیا را عطا کرد. مادر حالا مرده است».

والتر بنیامین در متنی که در ابتدای کتاب آورده شده، از ترس و هراس خود والزر از «کامیابی» می‌گوید و می‌نویسد که این هراس در قهرمان‌های داستان‌های والزر هم وجود دارد. هراس از چه؟ هراسی نه از سر اشمئزاز از جهان یا هیجان‌زدگی بلکه هراسی که دلایلی «اپیکروار» دارد: «آنها خیال دارند از خودشان لذت ببرند. و در همین (لذت‌بردن از خود) هم تقدیری سراسر غیرمعمول دارند». سیمون یک بار در برابر ابراز محبت زنی با خود فکر می‌کند که چیزهای دیگری برای فکرکردن دارد: «مثلا امروز صبح خوشبختم، احساس می‌کنم تمام اعضای بدنم را حس می‌کنم، پس خوشبختم و آن‌وقت دیگر به هیچ آدم دیگری در دنیا فکر نمی‌کنم، نه به زنی و نه به مردی، ساده بگویم به هیچی. آه، چه زیباست اینجا در جنگل در چنین صبح آفتابی. چه زیباست آزاد و رها بودن. حالا ممکن است روحی به من فکر کند، ممکن است او به من فکر کند یا نکند، ولی درهرحال روح من به هیچ‌چیزی فکر نمی‌کند. چنین صبحی همیشه نوعی خشونت آشکار در من برمی‌انگیزد، اما این خشونت به‌هیچ‌وجه آسیب نمی‌رساند، برعکس، زمینه اصلی لذت ناهوشیار بی‌خودانه از طبیعت است. باشکوه، باشکوه». سیمون آدمی سرگشته و مضطرب و تا حدی خودبزرگ‌بین است که زندگی‌اش تصویری از اضطراب‌ها و تنش‌ها و شکست‌های مدام انسان مدرن است.

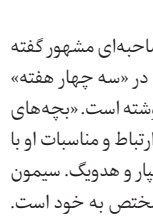

بچه‌های تانر
روبرت والزر
ترجمه علی عبداللهی
نشر نو

درنگی بر رمان «فرمان روز» اثر اریک ویارد

محمد صابری: «ما هرگز از یک پرتگاه دو بار سقوط نمی‌کنیم اما طنز تلخ اینجاست که با بیم و هراس بارها و بارها از همان راه می‌رویم». رمان «فرمان روز» اریک ویارد بیشتر از اینکه یک داستان تراژیک و یا عاشقانه‌ای قرن بیستمی‌وار با حال‌وهوای ادبیات شگرف فرانسوی باشد، ناداستانی است مؤلفه‌گریز، روایتی است هولناک با پس‌وپیش‌های گزارش‌گونه‌ای تصویرگریز و معناوار، بازخوانی متمایزی است از سیاهه‌های هم‌چنان نقش‌بسته بر پیشانی تاریخی که تطهیرشدنی نیست، سیاهه‌هایی از جولان تمامیت‌طلبی هیتلر و نازی‌ها در قلب وین. جولان‌هایی که تاوانش را مردمان می‌دهند، مردمانی نجیب، سر در گریبان و گاه به همه‌چیز راضی. گاه می‌توان از این نه افسانه و تخیل که عینیتی محض و تمام و کمال، زندگی را به تفسیر نشست. گاه با آن روزها زیست و گاه به حقیقت شک کرد، اما از هر منظر و نظرگاهی که به آن نگاه کنیم، می‌شود به سرسپردگی، تن‌دادگی و ستم‌پذیری نگاهی دگرگونه داشت، نگاهی فراملیتی، عمیق و شکننده به لایه‌های تشکیل‌دهنده جامعه و اینکه خاستگاه و ریشه این‌همه تمامیت‌طلبی در این جوامع به‌اصطلاح مدرن که منجر به پیدایش حکومت‌های توتالیتر می‌شود، اگر به‌تمامی از اراده ملت‌ها بیرون است سر در آخور کدام اندیشه و رؤیایی دارد که به آنی می‌تواند ملتی را به بند بکشد و سال‌های سال بر آن بتازد.

۱۹۳۸ را باید که به خاطر سپرد چراکه در ۲۲ مارس آن سال وین مام وطن را پیشدستانه به اشغالگران می‌بخشد، در رسیدنشان بی‌قرار است، برای این سخاوت رنج‌آور غروری نیست، ارادتی نیز، همه‌چیز لگدکوب شده، سلانه‌سلانه و مسخ‌شده و تهی‌شده از معنا دارد شکل می‌گیرد، ظرف زمان در بی‌هویتی‌ای تمام‌عیار آدم‌ها را در آغوش کشیده و دارد یکی‌یکی به مسلخ خودخواهی‌های خونریزی مثلا اصیل، ابرقهرمان و یا شاید تنها نجات‌دهنده می‌برد. رنجی نیست، اشکی نیست، هویتی نیز، اما یک درد مشترک در این عرصه تاریخی از اردوی هر دو سوی گرفتار فریاد می‌کشد: اتحادی نامقدس از شتاب و شعور. انسانی است که به پیاده‌روی متخاصم، فرمان‌بر و مجبور به اطاعت نیز این‌گونه نگاه کرد، آیا آن‌همه قساوت و سنگدلی و کشت‌وکشتار در ید اراده محضِ فرمان‌بران بود و یا آن‌چنان‌که در دادگاه نورنبرگ از زبان آمرانِ و عاملان جنایت‌های هیتلری برشمرده شد، تنها و تنها انجام وظیفه بود؟ باید تردید داشت و به زبان آورد، اگر که می‌خواهیم چاشنی انصاف و شعور و درک همه‌جانبه‌ای از این‌همه سبعیت داشت.

«گه‌گاه یک کلمه به‌تنهایی کافی است تا جمله‌ای را شکل دهد، مفهومش را برساند، ما را به عالم رؤیا ببرد. زمان در این مورد بی‌پیرایه و بی‌ریاست، بی‌اعتنا به آشفتگی محیط به راه خود می‌رود» و بدین گونه بود حکایت مردمان سراپا شور و شوق و ذوق وینی در صبحی آفتابی اما سرد که در کنار جاده برای خوشامدگویی به مهمانان ناخوانده بی‌قرار بودند، می‌پنداشتند با آمدنشان زندگی به‌تمامی مال آن‌هاست، مواظبشان هستند، لالایی‌کنان تکانشان می‌دهند تا راحت‌تر بخوابند و آن بیست‌وچهار جنتلمن خوش‌پوش که در کاخ رایشتاگ در آن بیست فوریه معنادار حضور یافته‌اند هیچ‌کس دیگری نیستند جز نمایندگانشان، آن ابرمردان صنایع، کاهنان اعظم، آنجا ایستاده‌اند برای محافظت از جان مال و وطن‌شان. آن بیست‌وچهار حسابگر که بر دروازه‌های جهنم ایستاده‌اند تا مبادا وینی‌های دلیر و جسور و آزادی‌خواه و وطن‌پرست، راه خود را از بهشت به‌اشتباه کج کنند به جهنم!

فرمان روز
اریک ویارد
ترجمه بهمن یغمایی
انتشارات نگاه

زولا در «ژرمینال» می‌گوید هر دو سوی ماجرا درد می‌کشیدند، آن پیر که چیزی را به خاطر نمی‌آورد و آن جوان که از خاطرش نمی‌رفت. «امروز دوشنبه روزی است، خورشید یک ستاره سرد است، قلبش ستون فقراتش از تکه‌های یخ پی‌ریزی شده، روشنایی‌اش بی‌گذشت و کینه‌جوست، شهر در پشت لایه‌ای از مه به حرکت درمی‌آید، درست مثل آن روزها، آدم‌ها در یک سرازیری اعتقادی نادرستی که در حرکات توأم با سکوتشان مشخص است، روزها را می‌گذرانند، حرکاتی که حقیقتی است مرسوم که تمام حماسه زندگی‌شان را در پانتومیم پرتحرکی خلاصه می‌کنند». پیشوا به تمام توافقات حاصله پشت می‌کند، شوشینگ مرعوبی است خلع سلاح شده، صدراعظمی که توان بازایستادن ندارد مقابل او، ملاقات محرمانه به جایی نمی‌رسد، یک طرف زورگوست و تمامیت‌خواه، یک نفر از دیکتاتوری تعریف‌های خاص خودش را دارد، وین مال ماست، بخشی از ماست، پاره تن ماست، دیکتاتور می‌خواهد آنان را خوشبخت کند پس شوشینگ نباید بر سر خوشبختی چک و چانه کند، میز گفت‌وگو تب کرده است، زیردست‌هایی که برای نجات انسان‌ها رنج‌های بسیاری کشیده‌اند، از آن مهم‌تر اینکه دشمن آن‌سوی مرزهای مشترک بیدارست، اگر به توافق نرسند چه؟! دشمن یک لازمه تمام‌عیارست برای توهمات پیشوا و پیشواهایی که به معصومیتشان، صداقتشان و به جان‌فدایی‌شان برای مردمانشان ذره‌ای تردید ندارند، دشمن بزرگ‌ترین دستاورد ذهن جست‌وجوگر بشری است برای تحکیم پایه‌های قدرت، از موسولینی تا پیشوا، از لنین تا استالین، از قدرت تا مردم، اما این موهبت فرضی تا کجا به کارشان می‌آید، به قول آرنت تا ۴۵ دقیقه قبل از سقوط.

آدورنو می‌گوید شعرگفتن پس از آشویتس شرم‌آورست، این گفته او درست هنگامی است که میلیون‌ها انسان در اردوگاه‌های وحشت هیتلر سوزانده می‌شوند. شاید او نمی‌دانست شعرهای یاکوس کامپانل لیس -از شاعران پرآوازه یونان که در رثای قربانیان آن جنایت هولناک سروده شد- پساروز آن رخداد عظیم سیاه غزل غزل‌ها خواهد شد: «ای دختران ماوت هاوزن/ ای دختران بلزن/ شما محبوب زیبای مرا ندیده‌اید؟/ در میدان‌گاهی بدو برخوردیم/ شماره‌ای بر بازوی سپیدش بود/ و ستاره زردی در قلبش».

شوشینگ مذاکره را به شرط بقا می‌بازد، فرمان همه‌پرسی می‌دهد، اما ۹۹ درصد مردم به حکومت بلامنازع نازی‌ها رأی مثبت می‌دهند، اندکی بعد قدرت را واگذار می‌کند اما پیش از آن وین را باخته است، حقیقت را قلب کرده و تاریخ را سیاه کرده است، گویی برای او امکان دارد که در این دنیا دو بار زندگی کند، انگار بازی مرگ می‌تواند افکار انسان را از جغرافیای روح بروبد. «چشمان ما افکارمان را فاش نمی‌کند و تغییرات جزئی و نامحسوس چهره ما برای دیگران نامفهوم است. انگار تمام بدن ما شعری است که ما را تحلیل می‌برد و از پا درمی‌آورد، اما اطرافیانمان یک کلمه از این شعر را نمی‌فهمند».

رمان «فرمان امروز» اثر اریک ویارد؛ برنده گنکورد فرانسه در ۲۰۱۷، لبالب از رمز و رازهای تاریخی است به‌شدت سیاه، افسون‌کننده و سحرآمیز. رمانی برای همه فصل‌ها، نژادها و تاریخ‌ها، ناداستانی که به‌شدت تاریخ‌ساز و زندگی‌سازست.

ایستاده بر گور

شرق: «سایه‌هایی یونیفورم‌پوش، کنار کانال در جنب‌وجوش بودند. قایق گشت آهسته به طرف آنها پیش رفت. وقتی وارد کانال شد، مردی که روی عرشه قرار داشت پروژکتور را به حرکت درآورد. شعاع عظیم سفیدرنگی در آب خاکستری‌رنگ فرورفت. سربازرس و بازرس‌هایش، از بالای عرشه خم شدند و به منظره وهم‌انگیزی که دیده می‌شد، چشم دوختند. چند متر در زیر آب، ون زندان به روی بستری از آوار ساختمانی، اندکی خم شده به یک طرف، قرار گرفته بود. روشنایی چراغ‌هایش در حال خاموشی بود و به دو چشم درشت حزن‌انگیز و خواب‌آلوده شباهت داشت». آنچه خواندید بخشی از رمانی است با عنوان «کسی روی گورم راه می‌رفت» از فردریک دار که به‌تازگی با ترجمه عباس آگاهی در نشر جهان کتاب منتشر شده است. این رمان یکی دیگر از کتاب‌های مجموعه نقاب نشر جهان کتاب است که چند سالی است به صورت مستمر منتشر می‌شود. نقاب مجموعه‌ای است که به داستان‌هایی جنایی و پلیسی اختصاص دارد و در آغاز به آثار نویسندگان فرانسوی اختصاص داشت؛ اما در ادامه آثاری از نویسندگان دیگر کشورها نیز در قالب این مجموعه ترجمه و منتشر شدند. برای آنها که مجموعه نقاب را دنبال کرده‌اند، فردریک دار نامی آشناست و تاکنون آثار زیادی از این پلیسی‌نویس فرانسوی در این مجموعه منتشر شده است. فردریک دار از نویسندگان معاصر ادبیات فرانسه است که نامش به‌عنوان نویسنده‌ای پرکار و شناخته‌شده در ژانر ادبیات پلیسی فرانسه ثبت شده است. او نه‌فقط با نام اصلی خود بلکه با ۲۰ نام مستعار دیگر، چیزی نزدیک به ۳۰۰ رمان و داستان بلند و کوتاه، حدود ۲۰ نمایش‌نامه و ۱۶ اثر برای سینما پدید آورده است. او ازجمله نویسندگانی است که از تکنیک‌ها و ظرافت‌های ادبی به‌خوبی استفاده می‌کند و تنها در پی روایت حادثه و معما نیست.

در رمان «کسی روی گورم راه می‌رفت»، فرانک که گانگستری فرانسوی است، به جرم قتل یک پلیس آلمانی به حبس ابد محکوم شده و در هامبورگ زندانی است. لیزا، زنی که پنج سال در پی یافتن راهی برای نجات فرانک است، سرانجام موفق به این کار می‌شود. او به همراه دوستانش و با همراهی وکیل آلمانی فرانک نقشه فرار او را می‌کشند. عملیات با موفقیت و به بهای جان سه مأمور پلیس، اجرا می‌شود؛ اما رفتارهای عجیب و پرخاشگرانه فرانک پس از آزادشدن از زندان، حادثه پیش‌بینی‌نشده دیگری در پی دارد و روند ماجرا را تغییر می‌دهد. در بخشی دیگر از این رمان که در بیست‌وسه فصل نوشته شده می‌خوانیم: «باران به تناوب می‌بارید. گاهی شدت می‌گرفت و سپس ناگهان آرام می‌شد. تندبادی شدید دختر جوان را ناگزیر ساخت که در خرابه‌هایی بی‌در و دیوار پناه بگیرد. بعضی از بلوک‌های سیمانی روی هم نوعی سرپناه ایجاد می‌کردند که زوج جوان در آن پناه می‌گرفتند. ماریکا رفت و روی سنگی نشست. او مترصد رسیدن لوتس بود و به فروریختن قطرات باران به داخل آب کانال نگاه می‌کرد. سفری نوری به روی سطح آب پخش شده بود؛ ولی ناگهان، با مشاهده اینکه آن گوشه بندرگاه مطلقا در تاریکی فرورفته بود، به لرزه افتاد. این روشنایی، به دنبال معلوم نبود چه سحر و جادویی، گویی از اعماق بالا می‌آمد».

همان‌طور که اشاره شد از دار آثار دیگری هم در مجموعه نقاب منتشر شده بود که یکی از آنها «قتل عمد؟» نام دارد که این نیز با ترجمه عباس آگاهی منتشر شده بود. فردریک دار در این رمان به قول مترجم کتاب در یادداشت آغاز ترجمه فارسی آن، یک «دسیسه‌چینی شیطانی» را پیش‌روی مخاطب خود گذاشته است؛ دسیسه‌ای که انگیزه اصلی آن واکنش به تحقیر و سرکوب است و تلاش برای برون‌آمدن از تنگنایی که شخصیت رمان به آن گرفتار است. ماجرا از این قرار است که برنار چند سالی است به دوست ثروتمندش، استفان بدهکار است. بدهی او بابت وام‌هایی که گرفته و بهره و جریمه دیرکردشان رقم چشمگیری شده است. استفان با دوست بدهکارش رفتاری متکبرانه و از سر تفرعن دارد و مدام او را به خاطر بی‌کفایتی و شکست پیاپی در کار و زندگی‌اش تحقیر می‌کند. برنار که این تحقیرها برایش گران تمام می‌شود، تصمیم می‌گیرد به هر قیمت به این وضعیت پایان دهد. او می‌خواهد از مرزهای محقر زندگی سرکوب‌شده‌اش گامی فراتر بگذارد و از این‌رو دسیسه‌ای تدارک می‌بیند و ماجرای رمان «قتل عمد؟» این‌گونه رقم می‌خورد. راوی این رمان برنار است؛ یعنی همان دوستِ بدهکار که تحقیر شده و دسیسه می‌چیند. رمان از همان آغاز با مواجهه‌ای بین برنار و استفان، همان دوست ثروتمند و متفرعن، آغاز می‌شود.

کسی روی گورم راه می‌رفت/ فردریک دار/ ترجمه عباس آگاهی/ نشر جهان کتاب